

عباس سعادت

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرگان

عطار و عالم شوریدگی

گاهی سخنم به صد جنون بنویسند
گاه از سر عقل ذوفنون بنویسند
گر از فضلائند به زر نقش کنند
ور عاشق زارند به خون بنویسند
مختارنامه

چکیده

بطور کلی، دیوانگی از تکنیک‌های عشق است؛ شرط عرفان دیوانگی است.

با دو عالم عشق را بیگانگی
اندر و هفتاد و دو دیوانگی
سخت پنهان است و پیدا حیرتش
جان سلطانان جان در حسرتش
غیر هفتاد و دو ملت کیش او
تخت شاهان تخته بسندی پیش او

مطرب عشق این زند وقت سماع
 بستدگی بندو خداوندی صداع
 پس چه باشد عشق دریای عدم
 درشکسته عقل را آنجا قدم
 بستدگی و سلطنت معلوم شد
 زین دو پرده عاشقی مکتوم شد^(۱)

دیوانگان و مجانین، افرادی هستند که از فرط عقل خود را به جنون زده‌اند و این جنون به خاطر این است که کارهایی بکنند که مردم شک نمایند.

دیوانه‌ای که می‌رمد از سنگ کودکان
 بیرون کش ز شهر که کامل عیار نیست

در ادبیات فارسی، مجنون به عنوان یکی از مقدمات و پیشروان دیوانگان عاشق، حکایت‌هایی بس دلکش از او به جا مانده است. ماجراهای لیلی و مجنون سمبول و نماد داستان‌های جنون عاشقانه است؛ یعنی سرنوشت هر عاشقی مانند این دو است. به طور کلی سه خصوصیت در داستان‌های مجنون مشاهده می‌گردد.

۱- بریدن از مقام و جاه

۲- اجتناب از عوام؛ پیروی از سنت‌های عوام برای عارفان ننگ است.

۳- جنون و عشق؛ چرا که مردم فکر می‌کنند که او دیوانه است.^(۲)

در بررسی‌های به عمل آمده از دیوانگان عطار، این سه خصوصیت در تمامی آنان دیده می‌شود؛ یعنی اغلب آنان از جاه و مقام دنیوی بریده‌اند. پیروی از سنت‌های عوام را ننگ می‌شمارند

و پیوسته درصدد شکستن این بت‌ها هستند. و دیگر این که جنون و دیوانگی آنان برای عوام محرز و آشکار است، مردم فکر می‌کنند که اینان دیوانه هستند.

واژه‌های کلیدی:

رمز، داستان، سمبل‌ها، دیوانه، طنز.

رمزیابی حکایت‌های دیوانگان عطار

یکی از ویژگی‌هایی که در زبان صوفیان دیده می‌شود استفاده از رمز است. بسیاری از مفاهیم و جهان بینی‌های صوفیان با آن چه که در باور مردم عامی و معمولی است، متفاوت می‌باشد. بنابراین برای آنان روشن شده بود که بیان صریح و بی‌پرده‌ی این باورها بی‌گمان آنان را در گرفتاری و دردسر خواهد انداخت. از این روی سخنان خود را رموز بیان می‌کردند و در پیچیده کردن آن رمزها تا آن جا که ممکن بود می‌کوشیدند، تا کسی نتواند به فکر و تصور خود، از آن سخنان چیزها بفهمد. این آثار و نوشته‌های مرموز را جز خودشان کس دیگری نمی‌توانست بفهمد و نیز باورها و پیام‌های خود را در ضمن داستان‌ها و افسانه‌های منظومی که می‌ساختند، بیان می‌کردند. بعضی از این داستان‌ها را از زبان حیوانات و پرندگان بیان کرده و برخی را به اشخاص معروف و مورد احترام مردم نسبت داده‌اند. اما در واقع منظور آن‌ها داستان سرایی نبوده است؛ بلکه هدف آن‌ها این بود که پیام خود را در خلال آن امثال و داستان‌ها بیان کنند، تا مخالفان مدعی نتوانند منظور آن‌ها را بفهمند. آن‌ها که اهل بودند و از راز و رمزهای صوفیانه باخبر بودند، مطلب را فهمیده و پیام را دریافت می‌کردند. اما اغیار و مدعیان ناهل، که معمولاً مردم عامی بودند، هم چون کودکان، تنها به خواندن داستان‌ها کفایت نموده و می‌پنداشتند که همه‌ی مطلب همین است. از آن جایی که این داستان‌ها معمولاً بر ساخته‌ی ذهن خود صوفیان بود، احتمال وقوع چنان ماجراها کمتر می‌رفت، از این روی عامه مردم گاهی اوقات دچار حیرت شده و به صورت و ظاهر داستان ایراد می‌گرفتند.^(۳)

داستان‌های دیوانگان عطار نیز بدین گونه‌اند و عطار بیشترین اهداف معنایی خویش را در قالب این داستان‌ها با زبان رمز آورده است. ما دیوانگان عطار را بیشتر در گورستان‌ها و بر سر گورها و بر روی پل و در ویرانه‌ها مشاهده می‌کنیم. آیا این مکانها رمزهایی را تداعی می‌نمایند؟ گورستان؛ در بین حکایت‌های دیوانگان عطار، بیشتر، این دیوانگان را در گورستان و بر سر گورها مشاهده می‌کنیم. گورستان نماد و رمز این است که سرانجام کشتی تن خواهد شکست و انسان چون به این نقطه رسد کار او تسلیم است و جز تسلیم چاره‌ای ندارد. گورستان نقطه‌ی جدا شدن جان از جسم و تعلقات مادی است. این مرحله، برای دیوانه‌ی عطار مرحله‌ای باارزش و دوست داشتنی است. چراکه جان او که از تعلقات مادی به دور بوده است، تنها در این مرحله است که به سوی جانان پرواز خواهد کرد. دیوانه‌ی عطار معتقد است حتی از گورستان به سوی شهر رفتن، کار بیهوده‌ای است؛ چراکه سبب درازی راه و مسیر بازگشت خواهد شد. مگر نه این است که عاقبت این جا باید برگشت و مگر نه این است که این نقطه، سکوی پرواز به سوی جانان است. دیوانه‌ی عطار به دور از تعلقات و وابستگی‌ها، در این نقطه منتظر نشسته است:

آن یکی دیوانه بر گوری بحفت از سر آن گور یک دم می‌نرفت
سائلی گفتش که تو آشفته‌ای جمله‌ی عمر از چه این جا خفته‌ای
خیز سوی شهر آی، ای بی‌قرار تا جهانی خلق بینی بی‌شمار
گفت این مرده رهم ندهد به راه هیچ می‌گوید مرو زین جایگاه
زانکه از رفتن رهم گردد دراز عاقبت اینجات باید گشت باز
شهر یاران چون به گورستان راه من چه خواهم کرد شهری پرگناه
چون همه خواهند این جا آمدن می‌نشاید عزم کردن در شدن
می‌روم گریبان چو میغ از آمدن آه از رفتن، دریغ از آمدن^(۴)

پُل: و نیز در بیشتر حکایت‌ها ما با دیوانگان بر روی پل نشسته، روبه رو می‌شویم. پل در این گونه حکایت‌ها سمبول و رمز این دنیای فانی است، که هرگز بر آن، ایمن نتوان بود.

بهلول روزی از شراب عشق، مست بر سر راهی بر روی پلی نشسته بود؛ هارون از آنجا می‌گذشت، به او گفت: ای بهلول مست، خیز از این جا چون توان بر پل نشست؟

بهلول جواب می دهد:

ایمن با خویشان گوی امیر
جمله‌ی دنیا پل است و قطره است
گر بسی بر پل کنی ایوان و در
گردنت را خانه بر پل چیست غل
تا توانی زیر پل ساکن مباش
پاک شو از جیفه‌ی دنیا تمام
تا چرا بر پل بماندی جای گیر
بر پل بنگر که چندین منظره است
هست آبی زان سوی پل در گذر
کی شود با مرگ این بیرون به پل
چون شکست آورد پل ایمن مباش...
ورنه چون مردار می مانی به دام^(۵)

مردم گریزی؛ نویسندگان و شعرایی که در آثار خود به وصف احوال دیوانگان پرداخته‌اند، عموماً از یک صفت خاص در ایشان یاد کرده‌اند و آن مردم‌گریزی است. آنان به مردم و جامعه پشت و مردم نیز آنان را از خود طرد می‌کرده‌اند. اگر گاه‌گاهی به میان مردم می‌آمدند، مورد استهزا و اذیت و آزار قرار می‌گرفتند. در بسیاری از داستان‌ها و اخبار دیوانگان، وقتی از رابطه و نسبت ایشان با خلق سخن به میان می‌آید، این حالت مردم‌گریزی و انزوا در آن‌ها دیده می‌شود. عطار نیز در داستان‌های خود به این صفت اشاره کرده است. دیوانگان او اساساً به جامعه تعلق ندارند اما عطار نسبت دیوانگان و مردم را، به نحو خاصی در نظر می‌گیرد.^(۶)

دیوانگان عطار همیشه تنهایی و از عوام اجتناب دارند و از سنت‌های آنان دوری می‌جویند؛ چرا که آن‌ها گرفتار عادات هستند و از اصل دور گشته‌اند. دیوانه‌ی عطار کسی را مردم و انسان می‌شمارد، که غم امروز و فردا نداشته باشد، غم درویشی و روزی نداشته باشد. او کمال خوشی را در ناخوشی می‌بیند.

یکی دیوانه در بغداد بودی
که نه یک حرف گفتمی نه شنودی
به او گفتند ای مجنون عاجز
چرا حرفی نمی‌گویی تو هرگز
چنین گفت او، که حرفی با که گویم
چو مردم نیست! پاسخ از که جویم
به او گفتند، خلق کاین زمانند
نمی‌بینی که جمله مردمانند
چنین گفت او، نداند این قوم مردم
که مردم آن بود کواز تعظم
غم دی و غم فرداش نبود
زکسار بیهوده سوداش نبود

غم نا آمده هرگز ندارد ز رفته خویش را عاجز ندارد
 غم درویشی و روزیش نبود به جز یک غم شبان روزیش نبود
 که غم در هر دو عالم جز یکی نیست یقین است این که می‌گویم شکی نیست
 گسرت امروز از فردا غمی هست به نقد امروز عمرت دادی از دست
 مخور غم چون جهان بی‌غمگسار است وگر نه غم می‌خوری هر دم هزار است
 خوشی در ناخوشی بودن کمال است که نقد دل خوشی جستن محال است
 در این منزل که طوفان غرور است که را یک لحظه امکان سرور است^(۷)

دیوانگان عطار اغلب در سر راه‌ها که محل عبور و مرور افراد است و یا در روزهای شلوغ مانند روزهای عید و یا روز جمعه نمایان می‌کردند. جنون آن‌ها در بهار شدت می‌یابد، و همراه با زنده‌شدن طبیعت گوتیا که جنون و دیوانگی آن‌ها نیز از نو زنده گردیده و از درون آن‌ها چون آتشفشان، گدازه‌های عشق و دوستی و محبت را به فوران درمی‌آورد.

دیوانه‌ی عطار آینه در دست، در روز جمعه بعد از نماز حاضر می‌گردد، آینه را روبه روی مردم می‌گیرد؛ اما آنان غرق در عادات خویش هستند و لحظه‌ای به چهره‌ی خود در آینه نمی‌نگرند. دیوانه در خشم می‌شود و آینه بر زمین می‌زند؛ چراکه آنان هرگز نگاهی دقیق به خود نمی‌اندازند و پروای خود ندارند تا چه رسد که پروایی از حضرت حق داشته باشند.

هر که را پروای خود نبود دمی هرگزش پروای حق باشد همی
 ای تو را هر لحظه تلیس دگر در بن هر مویت ابلیسی دگر!
 در حقیقت رو، ز عادت دور باش نی ز ابلیسی به خود مغرور باش

سوار شدن بر چوب؛ سوار شدن بر چوب توسط دیوانگان که اغلب این چوب، نی گفته شده است، سمبل و رمز تاخت و تاز در این دنیای فانی است. سمبول و رمز «من» و «ما» کردن‌های این دنیا است، که سرانجام شرمسار با جامه و روی خونین از این میدان بدر خواهند آمد. دیوانه‌ی عطار معتقد است حال که فرصت هست باید نصیب خویش را مردانه برداشت.

یکی دیوانه چوبی بر نشسته به تک می‌شد چو اسبی تنگ بسته
 دهانی داشت همچون گل زخنده چو بلبل شور در عالم فکنده

یکی پرسید از او کای مرد درگاه چنین گرم از چه می تازی تو در راه
چنین گفت او که در میدان عالم سواری را بخواهم کرد یک دم
که چون دستم فرو بندند ناکام نجبند یک سر مویم بر اندام
اگر هستی در این میدان تو در کار نصیب خویشتن مردانه بردار
چو از ماضی و مستقبل خبر نیست به جز عمر تو نقد ماحضر نیست
مده این نقد را تو نسیه بر باد که بر سینه کسی نهاده بنیاد^(۹)

گفتار دیوانگان عطار، آنگاه که مضمونی عاشقانه نیست و یا از خرافات بر نمی خیزد، به نوعی روشن فکر نمایی تبدیل می گردد؛ از این رو دیوانه‌ی عطار یادآور هزالی است که از روی بصیرت اما با تلخ‌کامی سخن می گوید.

مواردی هست که دیوانگی اش کسانی مانند سلطان محمود غزنوی، نظام‌الملک طوسی^(۱۰) و امام محمد غزالی^(۱۱) و... را نیز در بر می گیرد. این دیوانگی، دیوانگی است که آن سوی جان آدمی و روح جامعه را می نگرد. گونه‌ای بی‌اعتنایی به فرزاندگی است. گویی دیوانه می داند که عقل در فرزاندگی خلاصه نمی شود. در نهایت شیرین‌کاری‌ها و سوار بر اسب چوبین شدنش. راز دنیا و اشیا، حتی راز عشق، که جنون؛ تکنیک و وسیله‌ی راه یافتن بدان است، را به طور ضمنی باز می نماید. «دیوان‌گان وسیله‌ای هستند در دست عطار تا تمام مطالب انتقادی خویش را نسبت به دستگاه آفرینش، پادشاهان متکبر، زاهدان خودکامه و ریاکاران، بیان دارد.»^(۱۲)

دیوانه‌ی عطار شوخ طبعی و پندهای حکیمانه‌اش به دستاورد شاعران، اشارت عارفان، نیش خند اندیشمندان، گستاخی شادخواران و حتی به وعظ و اعظان می پیوندد. اینان همه از زوال اشیا و دنیا و از حقارت خواست‌های آدمی سخن می گویند.

دیوانه‌ی عطار به عنوان یک عارف راستین بر جوش و خروش کسانی که اصل را فراموش کرده‌اند، به چشم حقارت و انکار می نگرد. فریاد بر پراکندگی آنان می زند:

یکی دیوانه‌ای استاد در کوی جهانی خلق می رفتند هر سوی
فغان برداشت این دیوانه ناگاه که از یک سوی باید رفت و یک راه
به هر سویی چرا باید دویدن به صد سو هیچ جا نتوان رسیدن

تویی با یک دل ای مسکین و صد یار به یک دل چون توانی کرد صد کار
چو در یک دل بود صد گونه کارت تو صد باشی اندر عشق یارت (۱۳)

دیوانه‌ی عطار کسی است که جام حکمت را تا دُرد آن سرکشیده است؛ حکمتی مشخص که پیمان عشق و تصویر معشوق را بر دل و جاننش نقش زده است و دل و گِل او؛ همه در حضرت جانان گم گردیده است:

بی‌دل دیوانه‌ای در حال شد پیش دکان یکی بقال شد
گفت بر دکان چرا داری نشست گفت تا آید مرا سودی بدست
گفت چبود سود گفت آن که زود گر یکی داری دو گردد اینت سود
گفت کورست آن دلت کو ماحضر گر یکی گردد تو را سود این شمر
کار تو بر عکس این افتاد نیک نیست توحید در شرکی و لیک
چون دل و گل هر دو در حق گم شود آن‌گهی مردم به حق مردم شود (۱۴)

دیوانه‌ی عطار، جبرگرایی است که به اسباب و علل ثانوی اعتقادی ندارد. او معتقد است که دولت او از عالم بی‌علتی است، لاجرم در خوشی جاودان به‌سر می‌برد.

بود خوش دیوانه‌ای در زیر دلق گفت هر چیزی که در وی ماند خلق
علتست و من چو هستم دولتی می‌رسم از عالم بی‌علتی
از ره بی‌علتیم آورده‌اند در جنون دولتم آورده‌اند
لاجرم کس را بصرم راه نیست از جنونم هیچ جان آگاه نیست
هر که در بی‌علتی حق فتاد در خوشی جاودان مطلق فتاد
هر چه دید هرچه بر وی رفت نیز خوش شمرد آن جمله چون جان عزیز

دیوانه‌ی عطار، به سوی کسانی که آزارش می‌دهند، سنگ پرتابش می‌کنند، روان نمی‌شود؛ اغلب باید در ویرانه‌ها، گورستان‌ها که پناهگاه تنهاییان است، به دیدار او شتافت. یاد جانان و آرزوی وصال او، که جان او را ملتهب ساخته است و او را به عزلت کشانده و از جامعه بیرون افکنده است، تنها چیزی است که می‌تواند از آن سخن بگوید.

دیوانه‌ی عطار، هم‌چون عارف راستین، از وحدت فکری شگفتی برخوردار است؛ چندان‌که

هیچ انگیزه‌ای نمی‌تواند او را از یاد جانان باز دارد. آن‌گاه که مجنون را پدر به سوی کعبه برد، تادعا گوید و شاید شفا یابد و به او گفت از خدا بخواه که عشق لیلی را بر دلت سرد گرداند، تا من آمین بگویم، تلاش پدر سودی نداشت. زیرا که راه مجنون را بازگشتی نبود؛ «آن را که خبر شد خبری باز نیامد»:

دست برداشت آن زمان مجنون مست گفت یارب عشق لیلی ز آنچه هست
می‌توانی کرد و صد چندان کنی هر زمانم بیش سرگردان کنی (۱۶)

جنون و دیوانگی به همان اندازه طبیعی است که عشق؛ اما دیوانه‌ی عطار به شخص معینی وابسته نیست. مجنون هرگز برای در کنار بودن لیلی آشفته نبود. در چنین موقعیتی است که دیوانه‌ی عطار بینا تر و آگاه تر می‌شود، زیرا که یاد معشوق او را تعالی بخشیده است.

آن یکی در خواند مجنون را ز راه گفت اگر خواهی تو لیلی را بخواه
گفت هرگز، می‌نباید زن مرا بس بود این زاری و شیون مرا
گفت: او را چون نمی‌خواهی برت این همه سودا برون کن از سرت
یاد خوش‌تر، گفت از لیلی مرا سرکشی او را و واوبلی مرا
مسخر عشق عاشقان یادی بود هرچه بگذشتی از این بادی بود
من نیم زان عاشق شهوت پرست تا کنم خالی ز یاد دوست دست (۱۷)

دیوانه‌ی عطار کاملاً بر احوال و افکار خود آگاه است، ولی چون مردم او را دیوانه می‌پندارند قادر است در پناه آن دیوانگی اندیشه‌های عمیق و ژرف را ارائه نماید، دیوانه‌ی عطار قادر است در پناه این دیوانگی خرده‌ها بر نظام آفرینش بگیرد، از زاهدان رباکار و پادشاهان فرعون صفت انتقاد نماید؛ چرا که دیوانگی، او را در مقابل ملامت‌ها! سرزنش‌ها! بردار رفتن‌ها! روئین تن نموده است. ما در جای جای این گفتار، اصطلاح و ترکیب «دیوانه‌ی عطار» را به کار برده‌ایم و دیوانه را بر عطار مقدم آورده‌ایم؛ اما به قول استاد بزرگوار دکتر اشرف‌زاده «آیا در پشت فکر هر دیوانه‌ای نمی‌توان قیافه‌ی تفکرآمیز عطار را با نیش خند طنزآلودش دید؟» (۱۸)

پستی‌نویشت‌ها

- ۱- جلال‌الدین مولوی، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولدالین نیکلسون، تهران، بهزاد، چاپ سوم، ۱۳۷۱، ص ۵۴۱، دفتر سوم.
- ۲- از تقریرات استاد دکتر جواد برومند سعید در درس مثنوی.
- ۳- جواد برومند سعید، زبان تصوف، تهران، پازنگ، ۱۳۷۰، ص ۱۸۳.
- ۴- شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، مصیبت‌نامه، به اهتمام نورانی وصال، تهران، زوار، ۱۳۶۴، ص ۹۰.
- ۵- همان، ص ۲۱۰.
- ۶- نصرالله پور جوادی، بوی جان، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲، ص ۴۰.
- ۷- شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، الهی‌نامه، به تصحیح فواد روحانی، تهران، زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۴، ص ۹۸.
- ۸- مصیبت‌نامه، ص ۱۲۱.
- ۹- الهی‌نامه، ص ۱۹۰.
- ۱۰- ن.ک به مصیبت‌نامه، ص ۱۳۰.
- ۱۱- ن.ک به الهی‌نامه، ص ۱۳۴.
- ۱۲- رضا اشرف‌زاده، تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری، تهران، اساطیر، ۱۳۷۳، ص ۱.
- ۱۳- شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، اسرار‌نامه، به تصحیح سید صادق گوهرین، تهران، صفی‌علی‌شاه، ۱۳۵۵، ص ۱۰۳.
- ۱۴- مصیبت‌نامه، ص ۲۲۳.
- ۱۵- همان، ص ۱۱۹.
- ۱۶- همان، ص ۲۷۵.
- ۱۷- همان، ص ۶۹.
- ۱۸- تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری، ص ۶۳.